



دوسنای بهتر از آب روان

گلشنای مع و شیرینای

دکتر حبیب‌الله مصطفی ۱۵

شنیدن یک جمله ساده از دهان یک طفل ممکن است تحولی در اندیشه من به وجود آورد. یک حرکت جزئی دختری دوازده‌ساله در صحنه تئاتر، سبب می‌شود که من روزها و بلکه ماه‌ها به آن بندیشم. گاه می‌شود که من فراموش می‌کنم در میان اجتماع زیست می‌کنم و اعمال و رفتار من خواه ناخواه از نظر دیگران گذشته، مورد قضاوت آنان قرار می‌گیرد.

این فراموشی مرا می‌دارد تا با مبادرت به کارهایی که بی‌شک برای این مردم شگفتی دارد، با نگاه‌های احق و مسخره‌آمیز آنان ووبرو شوم، لیکن من در مقابل چنین نگاه‌هایی مثل یک سنگ خنوسرد و بی‌اعتنا می‌مانم، زیرا با خود می‌اندیشم این نگاه‌ها هرگز نخواهد توانست برده‌ای را که بین من و دیگران کشیده شده دریده به دنیای من نفوذ کند. من هرگز حاضر نیستم آزادی خود را به خاطر دیگران محدود کرده، از آنچه برایم موجد لذت است چشم‌پوشم.

حبیب عزیز! اگر من در نامه قبلی خود از تهران به عنوان یک شهر زیبا نام برده‌ام، منظورم دورنمای خیابان‌های پرهممه و ساختمان‌های آشفته و درهم آن نیست، زیرا از نظر من آن دورنما فاقد زیبایی است، لیکن می‌اندیشم زیبایی همه‌جا پیدا می‌شود. در همین تهران پراشوب، این تهرانی که زندگانی در آن خسته‌کننده و به قول تو از آن جز ندای نومی‌دی به گوش نمی‌رسد، چه زیبایی‌ها که اوضاع طیف هنرمندان را می‌فریبد و دل‌های حساس و لریز از بادۀ هنر آنان را به تپش در می‌آورد.

دیدگان کنج‌کار هنرمند سایه روشن‌های تهران را می‌کاود و سرانجام گم‌گشته خویش را که جز زیبایی نیست، پیدا می‌کند. اصلا هنرمند واقعی همانطور که آگوست رودن پیکرتراش معروف فرانسوی می‌گوید: زیبایی را در اشیا ساده و حرکات معمولی جستجو می‌کند؛ چنانکه تونیز زیبایی را در گل «مسبو سه» یافتی و به آن زیبایی آن را نقاشی کردی.

حبیب! راستی از تو شعر خواسته بودم. لیکن نمی‌دانم چرا دوست مرا از لذت مطالعه اشعار خود محروم سازی. آیا خیال می‌کنی این بهانه که

آورده‌ای، می‌تواند مرا قانع کند؟ اگر تو از آن روزی که از هم جدا شدیم شعر نسروده‌ای، آیا نمی‌توانستی یک قطعه از گذشته‌های خود را برای من بفرستی؟ که به علاوه چطور ممکن است در این چند ماه، روح حساس تو حتی یک‌بار هم متأثر نشده و تو را وادار به سرودن شعر نکرده باشد؟ هرگز وقفه‌های طولانی در کار هنرمند ایجاد نمی‌شود؛ زیرا روح او پیوسته دستخوش تأثیر دنیای خارج است و هنر نیز زائیده تآثر روح هنرمند است. حبیب عزیز! انتظار دارم به همراه نامه خویش سه قطعه از اشعار خود را یعنی آخرین شعر، آخرین غزل و قطعه «خوان» خود را برابم بفرستی و لطیفان داشته باشی در دنیا هیچ چیز به اندازه مطالعه یک اثر هنری در روح من تأثیر نمی‌کند، تو نیز از من شعر استعای لیکن از آن‌جا که شب به نیمه رسیده و برای نوشتن وقتی نمانده است، به همراه نامه آینده خود می‌فرستم. «شاعر ایده‌آلیستی که می‌خواهد به زور خود را ماتریالیست وانمود کند» سلام می‌رساند.

این نامه هم نشانیگر اوصاف و حالات روانی سهراب است و می‌توان در آن ترسیم آثار هنری آینده او را یافت. محزون است. حزن ملایم را که در اشعارش بسیار می‌توان یافت، در این نامه هم می‌توان ملاحظه کرد. می‌گوید از زنج‌های زندگی لذت می‌برد. بسیاری از عرفا نیز چنین بوده‌اند. این نامه به خوبی نشان می‌دهد که چرا سهراب از آن دو شعر من – همدم و خوان – که هر دو غم آلود هستند، خوشش می‌آمد. در حالی که این دو شعر را به خاطر فضای حزن‌آلود آنها، به دست فراموشی سپرده بودم. یادآوری سهراب، وادارم ساخت دیداره آنها را به یاد آورم و برای او بفرستم. قطعه شعر همدم، معماگونه آغاز می‌شود و همدلی را نشان می‌دهد که همراه همراه شاعر است.

**بی‌نویس:**

۱- این عنوان طولانی را سهراب به «منوچهر شبیانی» داده است.

**۱۱**
**اما کاریکاتور****یست‌ها همیشه هم زبان شیرین در آثارشان ندارند!**

– یک طرح در عین حال که می‌تواند خنده‌دار و شادکننده باشد، می‌تواند خیلی هم تلخ باشد و عنوان «طنز تلخ» هم برخود دارد. طنز تلخ در همان طبقهٔ کاریکاتور جای می‌گیرد و بیننده این نوع کاریکاتور از شدت تلخی که در این نوع طنز وجود دارد، نسبت به آن خنداشد می‌گیرد. فرمولی



۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

همه‌بچه‌ها نقاشی می‌کنند، پلر و مادرهایشان برایشان مدارنگی و کاغذ و دفترچه نقاشی می‌خرند و در این میان بعضی‌بچه‌ها بهتر نقاشی می‌کنندو بعضی دیگر اصلا استعداد نقاشی ندارند. من از آن بچه‌هایی بودم که از بچه‌های دیگر خیلی بهتر نقاشی می‌کردم. در واقع، من اول نقاش بودم و بعد کاریکاتور یست شدم. نقاشی کردن را خیلی دوست داشتم و بچه که بودم تا سن ۱۴ سالگی، مرتب نقاشی می‌کردم؛ به طوری که اعضای فامیل از من می‌خواستند که برای خانه‌شان نقاشی بکشم و حتی من بعضی از نقاشی‌هایم را در آن زمان می‌فروختم.

آن دوره، توریست‌ها در خیابان منوچهری و فردوسی، نقاشی‌های آبرنگی را می‌خریدند،که در آنها قشرهای مختلف مردم و کسبه ایرانی با همان لباس‌های سنتی نقاشی شده بود. مثلا یک دهاتی که سبد مرغ و خروس جلوش است یا کلبی که مقل کباب‌راپد می‌زند و دودش هوارفته‌است. توریست‌ها این نقاشی‌های آبرنگ را می‌خریدند و به عنوان کارت پستال به خارج می‌فرستادند. چون یکمیدانم چراپ در آن دوران، خیلی خوب نبود، بیشتر این کارت پستال‌ها کار دست بود.

من نمونه‌ای از این نقاشی‌ها را می‌خریدم و از رویش مثلا حدود بیست– سی تا نقاشی کپی می‌کردم و می‌بردم با قیمت ارزان می‌فروختم و پول توجیبی‌ام درمی‌آمد. مثلا آن وقت، توریست‌ها نقاشی‌هایی از تخت‌چشمبیدرامی‌خریدند و این مینیاتورها بای شده بود که با مرکب سفید روی کاغذ سیاه می‌کشیدند و من یکی از آنها را خریده بودم و از رویش کپی و تکرار می‌کردم و این تکرارها باعث شد دست‌مرا بهیفتد و رواتر شود.

خیابان امیرکبیر قبلی، نزدیک میدان توپخانه بود. دفتر «روزنامه اطلاعات» در خیابان خیام و دفتر مجله «سپید و سیاه» هم در خیابان فردوسی، نزدیک پستخانه و اداره گذرنامه بود و این دو نشریه فاصله زیادی از هم نداشتند و می‌توانستم از خانه تا دفتر این دو نشریه پیاده بروم. من صبح بعد از کشیدن کاریکاتورهای اول، می‌رفتم به دفتر مجله «سپید و سیاه» و بعد به «اطلاعات هفتگی».



جالب این که آن وقت‌ها مرکب چین که زود خشک می‌شد، هنوز به ایران نیامده بود. مرکب‌هایی به صورت پودر بود که باپدن آن را با آب قاطی می‌کردند و می‌ریختند داخل ظرف شیشه‌ای به نام «دوات» که در این ظرف، رشته‌هایی که به اسم «لیقه» وجود داشت؛ برای این که هر وقت شیشه دوات برگشت، مانع از ریختن مرکب روی فرش شود. این مرکب روی کاغذ دیر خشک می‌شد، برای همین وقتی من صبح‌ها کاریکاتورها را به دفاتر نشریات می‌بردم، در راه آنها را فوتم می‌کردم تا خشک بشوند.

آن موقع، آقای «علی بهزادی» مدیر و سردبیر مجله «سپید و سیاه» بود. «سپید و سیاه» از مجلات معروف و شیک آن زمان بود و اولین مجله‌ای بود که اونفورم، یعنی کاور داشت. آن روزها یک چنین چیزی در ایران نداشتیم و چون آقای بهزادی چند سالی را در فرانسه گذرانده بود، متد نشریات آن کشور را در «سپید و سیاه» پیاده کرده بود.

**چ**
**ه عامل یا عواملی باعث گرایش شما به کاریکاتور شد؟**

**گفت وگو با استاد «کامبیز درم بخش»، کاریکاتور یست بنام و صاحب سبک (بخش دوم)**

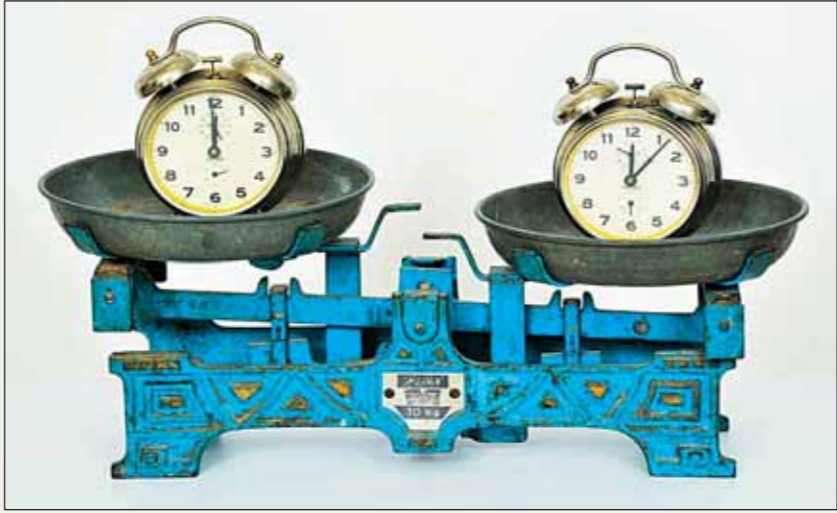
## اول نقاش بودم، بعد کاریکاتور یست شدم

**\* شما چند سال است به صورت حرفه‌ای کار کاریکاتور می‌کنید؟**

– دقیقا ۶۱ سال است، یعنی ۶۱ سال است که کارهایم چاپ می‌شود. از ۱۴ سالگی کارم را شروع کردم و الان ۷۶ ساله هستم. من البته دو بار هم سرطان گرفته‌ام و طی آن، بخشی از معده و روده‌ام را برداشته‌اند. ولی خود کار کاریکاتورحالم را خوب می‌کند. در واقع، این کار بهم نیروی می‌دهد که اگر مریض هم باشم، باعث می‌شود حالم خوب شود. در تلویزیون دیدم یک بودایی در مقابل ابیر که هر کدام به اندازه یک گاو بودند، نشسته بود و آنها را ناز و نوازش و با آنها عشق می‌کرد، کسی از او پرسید: «استان نرسیدانت از این حیوانات درنده چیست؟» گفت: «من یک روز رفتم پیش دکتر و دکتر گفت سرطان دارم و برابم دارو تجویز کرد. من خیلی ناراحت بودم. در همین حین، یکی از همسایه‌ها یک بچه ببر به من داد و من آن را بزرگ کردم. چون این کار برابم خیلی لذتبخش بود، یک بچه ببر دیگر هم برای بزرگ کردن آوردم و همینطور این قضیه با اضافه‌کردن بچه برپها ادامه یافت. از آن روز ۳۰ سال گذشته و دیگر مریض نیستم؛ چون دارم با این ببرها عشق می‌کنم».

**\* پس شما هم دارید با کاریکاتور عشق می‌کنید؟**

– عشق می‌کنم و این عشق را با دیگران تقسیم می‌کنم. هنرمند آنجا لذت می‌برد که کارش بازتاب داشته باشد. آن بازتاب، هنرمند را شارژ می‌کند و به او انرژی می‌دهد. این انرژی بخشی، دو طرفه است و اگر هنرمند مخاطب نداشته



باشند، بی‌فایده‌است. اگر کاریکاتور یست می‌خواست اثری را بکشد و بعد، در کشو بگذارد، خب اصلا چه فایده‌ای داشت؟! بنابراین، یک هنرمند دوست دارد مردم کارهایش را ببینند.

۲۵ سال در آلمان بودم و در آنجا خیلی از این مساله که ارتباطی با مخاطب نداشته، رنج می‌بردم و از وقتی به ایران برگشتم، بازدهی کارم ۱۰ برابر شده‌است. به دلیل این که در ایران، مخاطب‌هایم کارهایم را می‌بینند و دست روی شان‌ام می‌گذارند و تشویقم می‌کنند. در حالی که در خارج از کشور، از این خبرها نیست. چون در اتاقی هستی که یک کامپیوتر در آن است و هیچکس را نمی‌بینی و فقط کارت را انجام می‌دهی.

من در مجله سوئسی «نیل اسپاتلر» Nebelspalter (که یکی از بزرگترین مجله‌های طنزآمیز دنیا با سابقه ۱۵۰ ساله‌است، کار می‌کردم. ۲۲ سال آنجا کار کردم،اما حتی یکبار پا به تحریریه‌اش نگذاشته بودم. کارها را با پست برایشان می‌فرستادم و پولش از طریق بانک برابم می‌آمد. آن وقت‌ها اینترنت نبود و اواخر هم‌کاری‌ام با آنها بود که امکان ارسال آثارم با ایمیل و اینترنت فراهم شد.

من در طول این مدت، نه سردبیر و نه مدیر و نه دیگر کارمندان را ندیدم. دلیل بر حالی بود که این مجله به تمامی دنیا هم ارسال می‌شد و دلیل بین‌المللی شدن کار من هم به این خاطر بود که همه، کار مرا با این مجله شناخته بودند. یک روز به بی‌نیالی در فرانکفورت رفته بودم که آقای به پشتمز د و گفت: «سلام آقای کامبیز» آن روزها به من آقای کامبیز می‌گفتند؛ چون ادای کلمهٔ «درم بخش» برایشان سخت بود.



۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

**۱۱**
**اطلاعات**
**ادب و هنر**
**سه‌شنبه یکم آبان ۱۳۹۷** – سال نودوسوم – شماره ۲۷۱۳۰
**ادب و هنر**

این‌که یک نوازنده نامدار بیاید و به همراهی یک تنبک به تکرار مکررات، آن هم نه در حد اعلا(و رادیویی) بلکه فقط در راستای یک ادای تکلیف و انجام وظیفه بپردازد، چه معنی دارد؟... وای به حال ما ملت ایران، اگر همه برنامه‌های جشنواره‌ها که خوشبختانه سعادت دیدن و شنیدن آنها را نداشته‌ام، این چنین باشد. بی‌محتواتر از همه، اخبار و تبلیغات کاذب و بی‌مزه و بخشنامه‌ای چاپ شده در مطبوعات است که اعلام می‌کنند مثلا امشب گروه فلان در فلان محل، گروه فلان در فلان تالار برنامه اجرا می‌کنند. آقا، است که اعلام می‌کنند مثلا امشب گروه فلان در فلان گروه یعنی ۵ تا ۵۰ نفر. اما در عمل تماشاجی می‌بیند که یک تارزن و یک عدد ضرب‌گیر جمع این گروه را تشکیل می‌دهد. گروه مثلا «صبا» یا گروه «رویش خان» یا گروه «کلل» و برنامه موسیقی هم عبارت است از یک درآمد و پیش‌درآمد کهنه و در آخر یک رنگ ۸/۶ به عنوان سخن‌ختم همانند میهمانی‌های خانوادگی یا چایخانه‌های سنتی این زمان!

واقعا حَبَدًا و زهازه... حضرات برنامه‌ریزان و مجریان، اجرتان محفوظ و زحماتان ملحوظ!

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

۱۱